

«عریان شدن» است که کنایه از «فانی شدن» است. در بیت بعدی هم سخن از «دل به دریا زدن و دریاشدن است، آنگونه که خود درنیابد این را و آن شدن را و آبی شدن را» که همچنان کنایه از یکی شدن و یگانه شدن با هستی و صاحب هستی است و همان مقام «فنا» که در این بیت(بیت آخر بالا) مجاهدی این مفاهیم عرفانی را در «رنگ آبی و در آبی شدن» به زیبایی و بجا بیان کرده است؛ بیانی که با زبان امروزی و تازه و نو در بافت بیت پیچیده و روان شده است.

در بخش رباعی‌ها با رباعیات امروزی از جنس رباعیاتی تازه و نویی که شاعرانی چون سیدحسن حسینی و قیصر امین‌پور احیاگر آن بودند روبه‌رو هستیم، زیرا اغلب رباعیات این دفتر گزیده در همان زبان و بیان فضایی دیروزی و شعر قدیم چرخ می‌خورد و با همان نگاه و جهان‌بینی می‌نگرد، چرا که واقعیت این است که هر شاعری که نخواهد زبان و لحن و نگاه خود را معاصر خود کند، محکوم به بیان همان مفاهیم رباعیات با اشعار دیروز است و ناچار است که همان حرف‌ها را تکرار کند؛ چون کلمات و تعابیر تکراری و مستعمل بالطبع چیزی جز همان مفاهیمی را که از آن فهمیده می‌شود بیان و القا نتواند کرد. انتظار معجزه را هم باید از شاعر داشت، البته نه با این کلمات و تعابیر:

«قومی، طلب وصل وی از می کردند جمعی، ز خرد جستجوی وی کردند و آنان که ز صحرای جنون می‌رفتند با یک قدم این مرحله را طی کردند» هر چند از همین کلمات، همراه با کلمات امروزی‌تر و تعبیری تر می‌توانش به بافتی دیگرگونه دست پیدا کرد و شعر را تازه کرد و چه‌بسا تو و به اصطلاح مدرن.

تقریبا ۹۰ درصد رباعیات این‌ دفتر برگزیده آیینی و مذهبی است و بیشتر هم در ستایش و درباره کربلا و شهیدان والاقتامش اما درصد نوگرایی و تازگی این رباعیات از تازگی و رباعی ذیل – که شاعر آن را «به خاک پای سپهدار کربلا» تقدیم کرده است – بالاتر نمی‌رود:

«از فُهر تو، شاهین قَدَر پر بریزد
وز هیبت تو، شیر قضا بگیریزد
ماند به تو کوه، اگر به رفتار آید!
دریا به تو می‌ماند، اگر برخیزد!»

## نگاهی به گزیده‌اشعار محمدعلی مجاهدی استوار در نوگرایی

| وارث گیلانی |

طبع غزل به لطف غزلان شکفتنی ست
گیرم که این مخالف طبع «غزالی» است…»
با این همه، غزل‌های مجاهدی بیشترین گرایش را به زبان شعر دیروز دارد و عرفانش را با متر و معیارهای همان زبان و نگاه اندازه می‌گیرد و چون در این راه، بیشتر از همان کلمات و تعبیر دیروزی استفاده می‌کند، این دسته از اشعارش – که در مجموعه‌شعرهایش کم هم نیستند – طبعاً شبیه اشعار قدما می‌شود: «هرچه هست – از زشت و از زیبا – ازوست مست ازو، هشیار ازو، رسوا ازو کشتی ما هر کجا خواهد برد موج ازو، ساحل ازو، دریا ازو سرفراز، و دل‌را، و، باشکوه کوه ازو، گلزار ازو، صحرا ازوست…»

البته مجاهدی هر چه بیشتر یا به سن گذاشته، اشعارش تازه‌تر و نوتر شده است. بی‌شک تاثیر این امر خالی از حشر و نشر با شاعران جوان و نوگرا نیز نبوده است؛ خاصه اینکه محمدعلی مجاهدی در شهر و استان قم، سال‌ها مدیر و مسؤول و گرداننده چند محفل ادبی بوده است – و شاید اینک نیز باشد– شاید هم اشعار مجاهدی بعد از این گزیده، ۲ دهه بر آن گذشته باشد و امروز اشعارش رنگ و بویی دیگر گرفته باشد. البته بر این امر پیش از این تاکید کردم اما درصدد میزان این بهتر شدن نباید جهشی باشد. بی‌شک در این گزیده نیز با اشعار درجه یک نیز روبه‌رو خواهیم شد؛ مثل غزل ذیل که مجاهدی آن را به یاد شهدای گمنام هویزه سروده است:

«سوخ‌ت آسان که ندیدند تنش راه، حتی گرد خاکستری پیرهنش راه، حتی در دل شعله چنان سوخت که انگار ندید هیچ‌کس لحظه افروختنش راه، حتی… نتوان گفت که عریان‌تر از این باید بود با شهیدی که نپوشد کفتش راه، حتی دل به دریا زدو، دریا شد و اما نگذاشت موج هم حس کند آبی‌شدنش راه، حتی…»
در این شعر دفاع مقدسی گاه رگه‌هایی از مفاهیم و نکات عرفانی نیز ابراز شده است؛ خاصه در ۲ بیت آخر، زیرا در آن سخن از

نیز کم و بیش دیده می‌شود؛ از جمله در غزلی که با ابیات ذیل شروع می‌شود:

«قرار بود به دل‌های‌مان محک بزَنیم بنا نبود که بر زخم هم نمک بزَنیم قسم به بیدل و نیما بیا که از این پس من و تو حرف از احساس مشترک بزَنیم به پرس‌وجوی بهاری که می‌رسد از راه پس از نسیم، سری هم به قاصدک بزَنیم پس از ضیافت میلاد شمعدانی‌ها سری به جنگل احساس آتشک بزَنیم و با شنیدن شعر سپید یاس بنفش ورق به جُنک غزل‌های شاپرک بزَنیم…»
غزلی‌که در آن محمدعلی مجاهدی اشارتی به نیما و درد مشترک شاملو و قاصدک اخوان ثالث و شعر سپید و دیگر نام‌ها و تعبیری از این دست نیز دارد.

ویژگی‌های اشعار و غزل‌های مجاهدی – همان‌گونه‌که پیش از این برشمردیم – متنوع است اما وی این مهم را گاه باهم گره می‌زند و شعرش را دوصدایی می‌کند؛ مثلا غزلی می‌گوید که آیینی‌عرفانی است؛ هر چند آیین و عرفان در کل و جز و بسیاری از موارد با هم نزدیکی‌هایی دارند و با هم یگانه‌اند. در بافت غزل ذیل این دوصدایی‌بودن دیده و شنیده می‌شود؛ اگر چه نشانه‌های ظاهری نیز دارند که در مجموع و در نهایت، بار و پشتوانه آیینی و عرفانی بودن خود را بر شعر می‌افزایند؛ نشانه‌هایی که در کلمات و تعابیر ذیل دیده می‌شود:

«شکفتن» (در ردیف غزل)، «چشم»، «آیین»، «حیرت پر دامنه»، «خورشید ناگهان»، «روزنه سینه»، «زمزمه جاری در اذان»، «بخت»، «شراق» و…
«چشمی که بهت آینه دارد شکفتنی‌ست آن حیرتی که دامنه دارد شکفتنی‌ست اشراق آسمانی خورشید ناگهان در سینه‌ای که روزنه دارد شکفتنی‌ست در این بگناه زمزمه، روح زلال نور در زمزمی که مازنه دارد شکفتنی‌ست…»
عرفان شریعتمدار اما با طراوتی که از افکار و عرفان خشک «محمد غزالی»‌ها دور است و با طبع غزال‌رویان نزدیکی بیشتری دارد: «چشم همیشه شاهد سیر جمالی است موج نگاه آینه‌هایم زلالی است در سبزه فضای مه‌آلود چشم او چیزی شبیه آب و هوای شمالی است

نگاهی به مجموعه غزل «پی‌رنج» اثر عرفان دادگرنیا

## برجسته‌در ترانگی وعاطفه

به شکل موزون زده خواهد شد، بی‌هیچ صلابت بیانی و جلوه زبانی، در عین حالی که همین حرف‌های معمولی و ساده به لحاظ معنایی انسجام هم ندارند و هر بیت به سبویی می‌رود و حتی گاه در یک بیت، ۲ مصراع از هم متواری‌اند:

«به چشم من تو فرشته، به چشم خلق، زنی

مباد دست رد امشب به سینه‌ام بزنی

به مرزهای تنم فاتحانه‌تر بنگر!

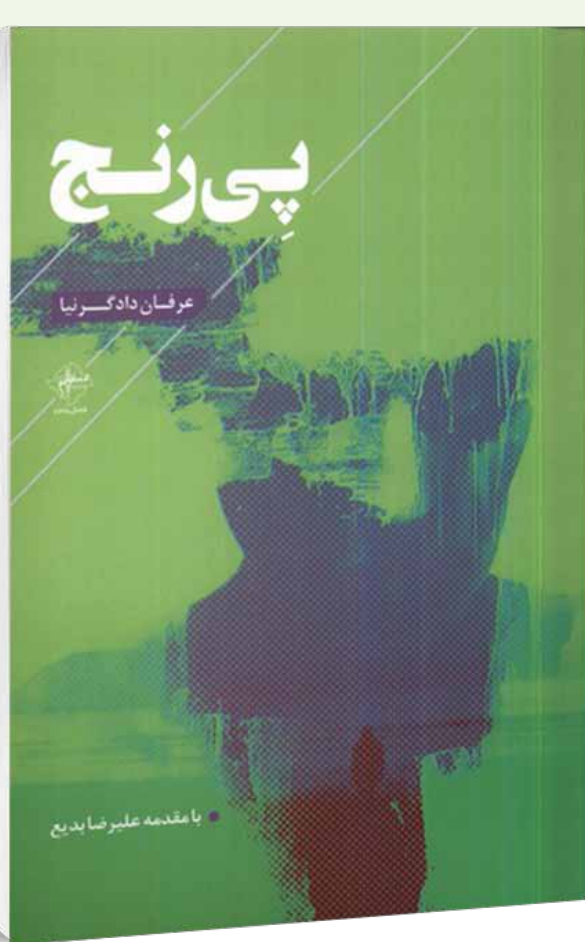
تو آن گلوله خورده به قلب این وطنی

به من نگاه کن و لحظه‌ای کرشمه بریز

که زودتر کلک این اسپر را بکنی

… و عاشقان همه یک خانواده‌اند اما

که دیده است در این خانواده همچو منی؟



باور کن» در بیت چهارم.

دیگر اینکه حرف‌هایی از این دست که «در نگاهم عشق را دیدی و عاقبت فهمیدم که عاشقی بی‌تردیدی و مثل خورشید بر وجود سردم تابیدی و من شعری برایت خواندم و تو هم از صمیم قلب خندیدی و…» از این حرف‌های معمولی و سطحی موزون شده که حتی کلامش خالی از خون عاطفی است و واقعا گفتن ندارد و جز اتلاف وقت مخاطب بیچاره کار دیگر ندارد؛ مخاطبسی که آمده غزلی بخواند و حالش را کمی عوض کند و روحنش را اندکی سیقل دهد و… اما با آثاری از این دست مواجه می‌شود که تعابیرش هم تکراری است: «در نگاهم عشق را دیدی، چه می‌خواهم دگر؟ در سر من عشق باریدی، چه می‌خواهم دگر؟ عاقبت فهمیدم از برق نگاهت، مثل عشق عاشقی بی‌هیچ تردیدی، چه می‌خواهم دگر؟ آمدی و بر وجود سرد و تاریکم، به مهر مثل یک خورشید تابیدی، چه می‌خواهم دگر؟»

آمدی و با حضورت سردی اسفند رفت در میان سبزه رقصیدی، چه می‌خواهم دگر؟ تا که شعرم را برایت خواندم ای زیباترین! از صمیم قلب خندیدی، چه می‌خواهم دگر؟»

البته غزل بالا یک بیت زیبا و سالم دارد که بیت چهارم است؛ بیتی که چون زبانی قوی و سالم دارد، توانسته از جنبه حرف اضافی و تکراری و نظم و نثر موزون شده درآید و بگذرد. از طرفی، حتی اغلب حرف‌های تازه و متفاوت و امروزی بسیاری از غزل‌های این دفتر نیز دلنشین و جذاب و جالب نیست و تأثیری روی مخاطب خود نمی‌گذارد، حرف‌ها و موارد و تعابیر و تشبیهاتی در این حد که می‌گوید: «به چشم من تو فرشته‌ای و به چشم مردم زنی، دست‌رد به سینه‌ام زنی و به مرزهای تنم فاتحانه‌تر بنگر که تو گلوله‌ای و کرشمه بریز مرا اسپر کن و من هم جزو خانواده عاشقان هستم اما کسی مثل من در این خانواده ندیده و جای خنده نیست و شعر غم من است و خوانده می‌شود در انجمنی.»

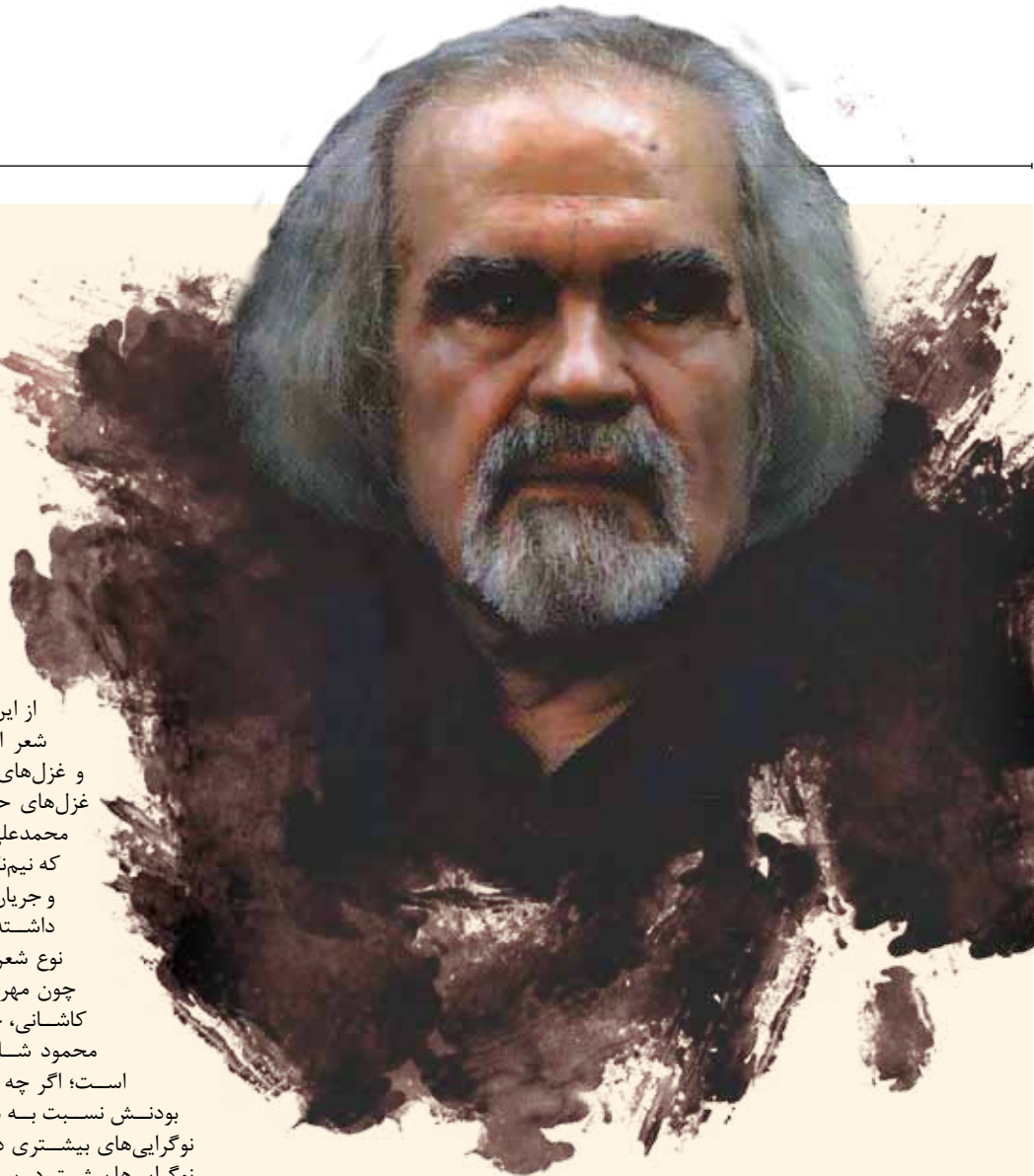
اینها همه حرف‌هایی است که در غزل زیر

**الف.م.نیساری:** مجموعه غزل «پی‌رنج»، کتابی است از عرفان دادگرنیا که انتشارات فصل پنجم آن را سال ۱۴۰۲ در ۹۴ صفحه منتشر کرده است.

این مجموعه یک مقدمه از علیرضا بدیع دارد و ۴۰ غزل، غزل‌هایی اغلب ۵ تا ۶ و ۷ بیتی. علیرضا بدیع در مقدمه، عرفان دادگرنیا ۲۹ ساله را و غزل‌های او را اینگونه معرفی می‌کند: «عرفان دادگر شاعری است جوان و خوش آینده، از این‌ بابت که مولفه‌های شعر خوب را می‌توان به آسانی در لابه‌لای سطور نخسین فترش یافت. زبانش سالم است و مراتب کار را می‌شناسد و در مجموع اثرش را می‌توان دنباله‌روی جریان موسوم به نووکلاسیک دانست و البته پایبند به موازین آن.»

مجموعه شعر «پی‌رنج» دارای مضامینی عاشقانه است که در آن شاعر بیشترین از معشوقه‌ای که یک زن است سخن می‌گوید؛ یعنی وضوح این‌ امر، غزل‌های عرفان دادگرنیا را از بعد عرفانی و بعدهای دیگر خالی کرده است. او در این راه نیز بیشتر از جدایی و تضاد عقل و جنون و رهایی و گریه و نظایر آن دم می‌زند: «به هم چشمان‌مان آن شب چه‌ها گفتند با گریه که این گونه گره خورده‌ست با تقدیر ما گریه به جانم لرزه می‌اندازد این افکار زجرآور خیال بودند، شب، خانه، تنها، بی‌صدا، گریه به تو هر چند با لیخند گفتم حال من خوب است ولی هر بار کرده رازها را برما گریه چنان کم‌سو شده چشمانم از گریه که باور کن دگر حتی نمی‌آید به چشم آشنا گریه مرا که بی‌تو مدت‌هاست در دریای غم غرق بگو ای عشق! خواهد برد با خود تا کجا گریه؟ زمان مرگ خواهد شد همه جان‌ها جدا از تن ولی از عاشق بی‌جان نخواهد شد جدا گریه چه معشوقی‌ست این؟ از ابتدا تا انتها زیبا چه تقدیری‌ست این؟ از ابتدا تا انتها گریه»

غزلی که آمد به واسطه عاطفه رقیق و احساس‌های سطحی، مخاطب را از پندار نظم بودن این غزل به ظاهر دور می‌کند اما مخاطب حرف‌های نظم و حرف‌های معمولی موزون شده را به راحتی درمی‌یابد؛ همچنین شعرهای آشکار و به ظاهر پنهانی را که در ۲ بیت آخر آمده است، به اضافه اضافات و حشو و زایدی که در ۲–۳ بیت این غزل وجود دارد؛ مثلا «این» در بیت دوم و «که



گزیده‌اشعار ۱۱۲ از انتشارات

نیستان در ۱۰۰ صفحه، اختصاص دارد به اشعار محمدعلی مجاهدی. این کتاب شامل غزل‌هایی ۶ تا ۱۴ بیتی است اما اغلب غزل‌ها بین ۷ تا ۱۰ بیتی است، به همراه تعدادی رباعی.

امیدواریم این‌بار در سلسله گزیده‌اشعار انتشارات نیستان با گزیده‌ای دقیق و ظریف روبه‌رو شویم، چون معرف اصلی و واقعی محمدعلی مجاهدی غزل‌های اوست.

همواره غزل‌های مجاهدی را با زبانی استوار دیده‌ام؛ زبان شعری که اغلب در حوزه اشعار آیینی یا مذهبی است و نیز درباره انقلاب، رزمندگان و شهدا و جانبازان و آزادگان و مدافعان و مبارزان و شهدای مدافعان حرم و پایداری است و از این دست اشعار. اگر چه او را چون محمدرضا برقی بیشتر شاعر آیینی می‌شناسند. البته وی در غزل‌هایش گرایش‌های عرفانی غنی و غلیظی نیز دارد؛ گرایشی که کم‌وبیش بر همه اشعار، خاصه غزل‌های او سایه انداخته است؛ غزل‌هایی که گاه توامان عرفان و فلسفه است، گاه نیز حماسی؛ حماسی دینی و آیینی؛ غزل‌هایی که گاه خالی از حرف و اندیشه نیست؛ عرفان و اندیشه‌ای که اهل شریعت است.